باز هم بازگشت به خویشتنِ خویش

احسان شریعتی

www.shandel.org

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۱۰۲۵

تعداد صفحه : ۵

آخرین بررسی : ۸۷/۱۰

تاریخ تحریر : ۱۳۸۷

موضوع : سرنوشتِ فلسفه قاره‌ای در قرنِ بیستم

باز هم بازگشت به خویشتنِ خویش

هنگامه مظلومی : پنج‌شنبهٔ هفتهٔ پیش احسان شریعتی فرزندِ چهرهٔ کلاسیکِ روشنفکریِ دینیِ ایران علی شریعتی در موسسهٔ معرفت و پژوهش میهمانِ فرزندِ روشنفکرِ دینیِ دیگری بود. او در موسسه‌ای سخنرانی کرد که سروش دباغ آن را اداره می‌کند. آنچه در پی می‌آید متنِ سخنرانیِ احسان شریعتی است.

فلسفهٔ قرنِ بیستم با چهره‌های سرشناسِ ساختارگرا و پساساختارگرا و اگزیستانسیالیست و... دنیایی است که می‌توان یک عمر در آن غور کرد و به آخرش نرسید. می‌توانیم یک عمر از شجاعتِ اندیشهٔ فیلسوفی چون آلتوسر به شگفت آییم، در دالان‌های تبارشناسیِ فوکو پرسه بزنیم و در عمقِ دریای نثرهای شعرگون و پُر تصویرِ بنیامین غرق شویم. اکنون اینگونه به نظر می‌رسد که فلسفهٔ قرنِ بیستم و به طورِ اخص فلسفهٔ قاره‌ای، به خودیِ خود لذت زاست، حتی برای ما ایرانیان که هیچ‌گاه داشتنِ سنتی فلسفی را درک نکرده‌ایم، برای ما که چندی است مدرنیته را با سنت‌هایمان همسایه ساخته‌ایم و به زندگیِ نامسالمت‌آمیزِ آنان در کنارِ یکدیگر خیره مانده‌ایم، برای ما ایرانیانی که کتبِ تاریخ‌مان با دوره‌هایی یک‌سر دیگرگون از تاریخِ غرب پُر شده است و برای ما که مسلمان هستیم و... آری، فلسفهٔ غرب با پیچ‌وخم‌هایش، با زبانِ زایایَش، آن‌چنان پُر کشش بوده است که گاه دیگر اهمیتی نداشته است اگر ما به‌عنوانِ ایرانیِ مسلمان نتوانستیم میانِ آنچه می‌خوانیم و آنچه می‌بینیم و در متن‌اش زیست می‌کنیم، رابطه‌ای اِنضمامی یا حتی انتزاعی برقرار کنیم.

اما از یاد نبریم که بوده‌اند کسانی و اندیشمندانی از میانِ ما که بارها و بارها در رسالتی جان‌فرسا، ریشه‌های هویتِ‌مان را از گرد و غبار پاک کردند و بر آن برآمدند که با حفظ و احیای آنچه داشته‌ایم، از خوانِ سنت و تجربهٔ پرمایهٔ غرب نیز چیزی برای هم‌وطنان و هم‌دینانِ خود هدیه آورند. کسانی چون اقبال لاهوری، دکتر علی شریعتی یا اکنون پسرش، احسان شریعتی که در نسلی بعد از پدرش، این‌بار در پشتِ میکروفونِ موسسهٔ معرفت و پژوهش

و نه حسینیهٔ ارشاد، چنان که خود می‌گوید به‌عنوانِ ایرانی و مسلمان از فلسفهٔ قاره‌ای قرن ۲۰ سخن می‌گوید و از چیزهایی که "ما" بایستی از جهانی متفاوت از جهانِ خودمان بیاموزیم. اما حیف که این "ما"یی که شریعتی آن را چنین به بازاندیشی و جستجو فرا می‌خواند، تنها چند نفر بودند، کمی بیش از انگشتانِ دو دست، نشسته روی صندلی‌های سالنِ کوچکِ مؤسسهٔ فرهنگ و پژوهش واقع در خیابانِ طالقانی.

به هر روی شریعتی حتی زمانی که با همین موضعِ دینی و ناسیونالیستی به سراغِ فلسفهٔ قرنِ بیستم می‌رود، در می‌یابد که باید ریشه‌های این فلسفه را در یک قرن پیش از این، یعنی در قرنِ نوزدهم جست. چراکه آنچه در قرنِ بیستم نوشته شد، خود، حاصلِ بازاندیشی و حاشیه‌نویسی بر فلسفهٔ پُرقوتِ قرنِ نوزدهم بود. یعنی مرور و به زیرِ سوال کشیدنِ ایده‌آلیسمِ آلمانی، سنتِ نیرومندِ تاریخِ فلسفهٔ غرب. در این میان تنها دو متفکر گویی متفاوت از دیگران، اندیشمندانی فراتر از عصرِ خود بودند : فردریش نیچه و سورن کی یر کِگور. چنان که یاسپرس نیز می‌گوید، این دو چونان پیشگویانِ قرنِ بیستم ظهور کردند و هر دو صدای پای نهیلیسم و سستیِ نسلِ آینده را شنیدند و تمامِ عمر فریادش زدند تا شاید به گوشِ بنی‌بشری برسد. هر دو، تنهایی و انزوا را به جان خریدند تا خبر از مرگِ خدا و ایمان دهند. مرگ نه بلکه قتل. قتلی که به زعمِ این هر دو متفکر، خون‌اش بر دستِ کلیسا و نهادهای دینی به جای مانده است. چنان که نیچه می‌پرسد : "اگر امروز همهٔ این کلیساها، مقبره و تابوت‌های خدا نیستند، پس چیستند؟"

شک نیست که نیچه، نسل‌ها و نسل‌ها، متفکرانِ پس از خود را به شدت تحتِ تاثیرِ اندیشهٔ عمیق‌اش قرار داده است. از جمله هایدگر که می‌تواند ادامهٔ چهرهٔ نیچه در قرنِ بیستم باشد. همچنین به تعبیرِ پل ریکور، نیچه یکی از آموزگارانِ ظن در کنارِ دو متفکرِ پیامبرگونِ دیگر، زیگموند فروید و کارل مارکس است. سه چهره‌ای که به بازاندیشی در مفهومِ آگاهیِ انسان پرداختند. این چنین که نیچه یکی از اراده‌های موجود در انسان را ارادهٔ به آگاهی می‌داند که خود سرمنشأیی از برای دستیابی به قدرت است. در مقابل مارکس، آگاهی را تنها روبنایی از مناسباتِ تولید و اقتصاد معرفی می‌کند و بر پایهٔ همین تعریف، تصویری منفی از ایدئولوژی پیشِ چشمانِ ما قرار می‌دهد و در نهایت فروید، آگاهی را بسانِ نوکِ "کوهِ یخ"ی عظیم می‌داند که بیش ار نیمش زیرِ آب است و غیرِقابلِ دسترس.

گذشته از این، برای به دست دادنِ تصویری دیگر از فلسفهٔ قرنِ بیستم، می‌توانیم کشوری چون فرانسه را مدِنظر قرار دهیم که با نگریستن به فرانسهٔ قرنِ بیستم، سه اثرِ عمدهٔ فلسفی خودنمایی می‌کنند : "تکاملِ خلاق" اثرِ برگسون، "هستی و نیستی" اثرِ سارتر و "کلمات و چیزها" اثرِ میشل فوکو.

موضوعِ کتابِ "تکاملِ خلاق"، بازاندیشیِ مفهومِ زندگی در ادامهٔ فلسفهٔ اگزیستانسیالِ قرن است که بر زندگی و امورِ انضمامی متمرکز بود. برگسون در حالی که در این اثر بر تفاوت گذاری میانِ ماهیتِ زمان با مکان و خاصیتِ استمراریِ زمان تاکید می‌ورزد، به مفاهیمِ شهود یا واکاوی و شناختِ حیات از درون، ماده و در نهایت امرِ مطلق نیز می‌پردازد. امرِ مطلقی که به زعمِ وی نزدیکیِ بسیاری با زندگیِ انسان دارد.

و اما سارتر در کتابِ "هستی و نیستی"، دست به بازتعریفِ مفهومِ دازاینِ هایدگری می‌زند. دازاین که به نوعی می‌توان آن را هستیِ انضمامی نامید. در این کتاب، سارتر با توصیفِ واقعیت و موقعیتِ انسانی و در نظر داشتنِ دازاین، به مفهومی دیگر یعنی مفهومِ "آگاهی در خود" می‌رسد. آگاهی‌ای که با نیست کردنِ امرِ فی نفسه به وجود می‌آید و انتخاب گریِ انسان را در نهایت رقم می‌زند.

فوکو نیز در کتابِ "کلمات و چیزها"، تبارشناسیِ علومِ انسانی را پی می‌گیرد. آنچه وی درصددِ طرحِ آن است بدل گشتنِ انسان به یک اُبژه در نزدِ علومِ انسانی است، چونان که طبیعت برای علومِ طبیعی.

به هر روی، آنچه از میانِ تمامیِ این تقسیم‌بندی‌ها و مرورها بر فلسفهٔ قرنِ بیستم به دست می‌آید، سه محورِ عمده در مطالعاتِ این عصر است : اول، پرداخت به مفهومِ جهان‌شمولی و طرحِ این پرسش که اساساً آیا امرِ جهان‌شمول وجود دارد یا خیر؟ دوم، محوریتِ عقلانیت و زبان و مسالهٔ ترجمه. و سوم، مسالهٔ عدالتِ اجتماعی که بنای مارکسیسم در طولِ تاریخ و بن‌مایهٔ تمامِ اندیشه‌های مارکسیستیِ کنونی است. آنچه البته بینِ این هر سه مشترک است، عملِ بازاندیشی است که منجر به نظریاتِ نوین بر پایهٔ اندیشه‌های پیشین می‌گردد. همین بازاندیشی، خصوصیتِ محوری در اندیشهٔ قاره‌ایِ قرنِ بیستم است که باید موردِ توجه "ما" قرار گیرد.

گویی غرب در پایانِ سدهٔ بیستم تاکنون تماماً در حالِ بازاندیشی در مفاهیمِ جهان‌شمولِ پیشینِ خود است. همان مفاهیم و دستگاه‌های فکری یا به اصطلاح "فراروایت"هایی که پس از رخت بر بستنِ دین از غرب، جایگزینِ آن و کارکردهایش شده‌اند. این جایگزینی البته به زعمِ شریعتی ریشه در تفاوتِ دین‌ها و ادعاهایشان دارد. به‌طوری که دینِ اسلام از همان ابتدا بیش از دیگر ادیان ادعای جهان‌شمولی داشت و بنابراین دین‌های دیگر که کمتر مدعیِ جهان‌شمولی بودند، آسان‌تر جای خود را به مکاتبِ غیرِ دینی دادند.

کوتاه، آنچه از این مکاتب آموختنی است همان روحیهٔ نقدِ دوباره و چندباره است. اکنون غرب بسانِ آیینه‌ای در برابرِ ماست و شایسته است که از آنان خودانتقادگری بیاموزیم. راهِ‌حلِ احسان شریعتی در برخورد با اندیشهٔ کنونیِ غرب همین است : مطالعهٔ این فرهنگ و بازتعریفِ هویتِ خودمان بر پایهٔ آموخته‌های جدید. کاری که پیش از این بارها انجام گرفته است، اما گویی باز هم باید رخ دهد و شاید دیگر بار آن (حرکتِ) همیشگی : بازگشت به خویشتنِ خویش.